

از دانشمند محترم

جناب آقای محمد تقی جعفری تبریزی

مرگ در نظر علمی (ع)

مقدمه شامل بحثهای:

- ۱ - مقدار رسمیت بحث از مرگ در علوم و فلسفه.
- ۲ - نظری بحقیقت پدیده زندگی.
- ۳ - نظری بمرگ از جنبه ادراکات عمومی.
(مرگ مجمع نظریات متناقضه)
- ۴ - پیش از مرگ و پس از مرگ.
- ۵ - تسلیتی که اسپکورد در باره «غوغای سرانجام»
به پیروانش میداد.
- ۶ - غوغای مرگ و غائله پس از مرگ.

مرگ در نظر علمی (ع)

آن نیمه شبی که آب حیاتش دادند

برای توضیح معادله زندگی و مرگ در نظر واقع بین علمی بن-

ابی طالب علیه السلام چند نکته را بعنوان مقدمه بیان میکنیم :

۱- مقدار رسمیت بحث

از مرگ در علوم و فلسفه

در این مقدمه که عبارت است از بررسی مقدار رسمیت بحث از مرگ در علوم و فلسفه ملاحظه دو قانون مختصر، در عین حال خیلی با اهمیت لازم و ضروری بنظر میرسد. یکی اینکه شناسائی هر حقیقتی برای دانشمندان یا فیلسوف هنگامی بطور صحیح و کامل امکان پذیر میگردد که مفهوم مقابل آن حقیقت نیز بطور روشن بررسی شود، از روزگاران کهن جمله معروفه « اشیاء با اعداد آنها میتوان شناخت » در تمامی معارف و ادراکات مامورد تصدیق قرار گرفته است. بلکه میتوان گفت از جنبه اتمولوژی هر روز با استحکام علمی و فلسفی جمله مزبوره افزوده میگردد. و امروز بعنوان یکی از موارد مسلم قانون تکپوی اعداد معرفی میگردد. پس بنا بقانون مزبور شناسائی صحیح غائله مرگ بفهمیدن حقیقت و پدیده زندگی پیوستگی دارد. بلی شناسائی اجمالی بشناختن مفهوم مقابل نیازمند نیست. و دیگر اینکه : اندازه رسمی بودن هر موضوع و قانونی در قلمرو فلسفه و علوم باثبوت جزئی یا اطمینانی یا احتمالی آن موضوع و قانون ارتباط دارد، هر حقیقتی که در علوم یا فلسفه بدرجه نهایی اثبات برسد، آن حقیقت از رسمیت کامل برخوردار است. چنانکه اگر با کمک فرض و تئوری بدون اینکه بدرجه نهایی اثبات برسد، روشنائی جزئی پیدا کند؛ بهمان اندازه مشخص بر رسمیت جزئی شناخته میشود. مثلاً امروز مرکب بودن آب از دو عنصر اکسیژن و هیدروژن حقیقت

رسمی است. بدین معنی اگر کمیت رسمی بودن هر حقیقتی را صد درجه قرارداد کنیم، پدیده مزبور همان کمیت را دارا است. ولی رابطه عدم حتمیت (۱)، قضیه غیر رسمی بوده و نسبت اثبات آن، بکمیت نهائی قرار داد، پنج درجه مثلاً رسمیت دارد. پس از روشن شدن این دو مسئله میگوییم: غائله مرك یکی از آن پدیده‌ها است که بدو سبب از جنبه شناسائی در قلمرو علوم و فلسفه غیر رسمی بوده و بحدود صد درجه قرار دادی نرسیده است:

جهت یکم - مجهول بودن حقیقت زندگی است که موجب تاریکی حقیقت مرك گشته است، برای توضیح این جمله محتاجیم که نظری به پدیده زندگی و حقیقت آن بیندازیم:

نظری بحقیقت

و پدیده زندگی

نتیجه‌ای که از بذل مساعی و تلاشهای طاقت فرسادر قرون اخیر در میدانهای مختلف بیولوژی نصیب معارف بشری گشته است، متجاوز ازده نظریه در حقیقت و پدیده زندگی مورد مطالعه دانشمندان و در درجه دوم مورد دقت فلاسفه قرار داده است، میتوان گفت هر يك از آن نظریات و بررسی‌ها با عینك های مختلفی انجام گرفته است، همه میدانیم که قدرت غیر قابل مقاومت قوانین میکانیکی بمعنای اعم در افکار دانشمندان اقتضاء کرده است که پدیده‌های فیزیولوژی را نیز يك عده مسائل ساده میکانیکی جلوه دهند. البته تا آنجا که

نمود نتیجه وابسته به عامل طبیعی است. پیروزی، و رسمیت فابل توجهی پیدانموده است. مثلاً گفته میشود خاصیت سلول، فلان پدیده است. ماده کلوئیدی با سیریشمی چنین اقتضاء می کند در حالت انفراد فعالیت معین و در حال اجتماع خواص دیگری دارند. رو شنائی عالی ما در این حدود قابل توجه و تا اندازه ای موضوع زندگی را از محسوس شدن در زندان خیال رهایی می بخشد. ولی نکته با اهمیت تری که افکار بشری در جستجوی راه حل آن بسر میبرد اینست که آیا این مترادف روشنائی موضوع، تمامی آرمان علمی و فلسفی واقعی ما را راجع به حقیقت و پدیده زندگی بزمی آورد؟

و اگر چنین فرض شود امثال هزی بر گسون که از حیث عدد و قدرت فکری کمتر از امثال اوب نیستند به کدامین علت در حقیقت زندگی با فورمول های وسیع و طولانی فلسفه نظر نموده، گاهی هم از خستگی بشعر سرودن می پر دازند؟ تعیین مواد زندگی و فعالیت ها و چگونگی خواص آنها شبیه به تعیین مواد مخ و فعالیت ها و چگونگی خواص آنهاست. بلی هیچ کس منکر نیست که مواد مغزی عبارت از پی و اعصاب مختلف الشکل و بافتهای دقیق است.

همچنین روشن است که هر يك از حافظه و تخیلات و اراده و تفکر مراکز مادی معینی دارند، با همه این روشنائی ها دستگاه روانشناسی را نمیتوان با جبار باقوانین میکانیکی فیزیولوژی تفسیر و تشریح نمود. بلی ماده زندگی فرضاً همان ماده کلوئیدی و با سیریشمی است؛ لیکن غریزه توالد و تناسل و انفعالات عاطفی و دهها امثال این معانی را در مواد

مزبورہ چگونه تشریح کنیم؟ بلی؛ مرکز حافظہ را مخ میدانیم؛ ولی هزاران حوادث ضد و نقیض را کہ در طول زندگی، در یک مرکز مادی اجتماع میکنند، نمیتوان با قوانین فیزیو لوژی و شناسائی های عضوی تفسیر نمود. و نمیتوان گفت: دانشمندان فیزیو لوژی از این نکته غفلت ورزیده اند آنان نیز مانند علماء پسیکو لوژی این حقیقت را دریافته اند کہ: مواد محسوسہ زندگی از قبیل سلول ها محصولات غیرمادی ایجاد میکنند، ولی آنان با جمله معروفه ((خواص زندگی کیفیت هائی است کہ از کمیت ها ایجاد میگردد)) آسوده و با فراغت بال قضاء میورزند، ما هم تردیدی نداریم در اینکہ در آن عصر کہ این جمله از فورمول وسیع فلسفہ بغورمول دقیق ریاضی و فیزیکی مبدل گردید، معمای زندگی حل و فصل خواهد شد، متأسفانه تا کنون این جمله را اگر چه در کتاب های فیزیو لوژی می نویسند؛ بالاینحال هنوز معنای فلسفی را در بردارد. و بہر حال اگر بخواہیم مثالی برای این مسئلہ بفرنج بیان کنیم، باید قطعات منظرہ ای را بیاد آوریم کہ اجزاء آن قطعات مرکب از حقایق مادی است، از قبیل رودخانه و درختان سرسبز و چمنزار شاداب و غیرہ، ولی اجتماع این قطعات قابل کمیت، کیفیت خوش آیندی را ایجاد میکنند و آن کیفیت و چگونگی قابل سنجش های کمی نبوده و با قوانین مادی قابل توضیح نیست بلی تفاوت میان تبدیل کمیت بکیفیت - در مثالی کہ گفتیم - بازندگی در اینست کہ عمدہ کیفیت در منظرہ مزبور مربوط با احساس ما بوده در صورتیکہ در حقیقت زندگی با قطع نظر از انعکاس در احساس ما پدیدہ ای بنفسہ بعنوان کیفیت، واقعیت خارجی دارد. یعنی در

موجود زنده تمایل ببقاء، تولید مثل و عاطفه و احساس و اراده در زنده های علمایمانند انسان، تجسم و حس زیبا شناسی و تفکر و اختیار، کیفیت‌های هستند که واقعیت خارجی دارند، بادر نظر گرفتن مضامین جملات گذشته و تصدیق اینکه مواد زندگی حقایقی هستند که پدیده‌های غیر- قابل کمیت نتیجه می‌دهند نظریهٔ علماء بیولوژی و بالخصوص دانشمندان فیزیولوژی و ژنولوژی که می‌گویند: حدود بحث از حوادث زندگی عبور نموده و فقط در تشریح وقایع محسوسه متوقف می‌گردد، ثابت گشته و راجع بحقیقت و فلسفهٔ عالیهٔ زندگی بیانات علمی و فلسفی ما کوتاه می‌گردد، با اینکه فعلا در نصف دوم قرن بیستم زندگی می‌کنیم، موقعی که شعرای فیلسوف منش گذشته رایباد می‌آوریم، می‌بینیم هنوز از مقدمات اولیهٔ زندگی عبور نکرده‌ایم؛ ابوالعالم می‌گوید:

الذی حارت البریه فیہ حیوان مستحدث من جماد

آنچه که مردم در بارهٔ آن در حیرتند زندگانی است که از جماد تولید می‌گردد جهت دوم - فرض کنیم: حقیقت زندگی را فهمیدیم، و هیچ - گونه نکتهٔ تاریکی در آن حقیقت باقی نماند، در نتیجه مرگ رانیز شناخته و با فورمول سادهٔ ریاضی گفتیم: مرگ یعنی منهای زندگی ولی در آن موقع با مسئلهٔ حیرت آمیز ترازم مرگ روبرو گشته، از اسرار و غائلهٔ پس از مرگ سؤال خواهیم کرد. توضیح این جمله بتفصیلی نیازمند است که در صفحات آینده متذکر خواهیم گشت.

نظری بمرک از جنبه ادراکات عمومی ۳- مرک مجمع نظریات متناقضه

متفکری را سراغ نداریم که هنگام مطالعه نظریات متناقضه در باره مرک، مانند تماشای منظره خود مرک بهت زده و دچار وحشت نگردد. تقریباً هم میتوان گفت تا اندازه ای حتی بجناب آنهاست، زیرا کیست که از تصور شرمندگی شگفت آور زندگی با طراوت در مقابل قیافه هولناک مرگ ادراکات متعارف خود را از دست ندهد؟! چنانکه در گذشته اشاره کردیم، دانایان جهان گاهی از تفسیر حقیقت مرک از روی قوانین فیزیولوژی ناتوان گشته، به فورمول بندگی بی سروته فلسفه می پردازند. بدیهی است که فورمول های بآن پهناوری نیز از بر آوردن آرمان حس کنجکاو آنها بر نیامده، ایندفعه با قیافه پردازها و شعرهای خوش آهنگ حل معمارا بعهده میگیرند.

این قانون عمومی است؛ هر موضوع علمی و فلسفی هنگامیکه از دسترس حواس و منطق عقل بر کنار بوده باشد؛ در این صورت هر کسی بمقتضای تفکرات خود صورت گیری های حدسی و تخمینی خواهد نمود. تا کنون هیچ يك از فرزندان آدم پس از عبور از جنگل سحر آمیز مرک با طرق متعارف بازگشت ننموده است، تا حقیقت را آنچنانکه مشاهده نموده است با زبان معمولی تشریح کند؛ بهمین جهت است که این حقیقت مرموز در نظر کسانی که زندگی را آخرین منزل میدانند با قیافه بسیار زشت و هولناک جلوه نموده و بالعکس اشخاصی که بحقیقت زندگی آشنا و علل و نتایج آن را دقیقاً مطالعه نموده اند، مرگ در نظر آنها

گذرگاهی است و یامرگ اول فصل درو کردن محصولی است که در مزرعه زندگی تخم آنرا پاشیده و با تحمل و تلاشهای طاقت فرسا در تربیت آن کوشیده اند. برای اینگونه اشخاص مرگ با صورت زیبا و دلآرامی تجلی میکند. و مطابق همین منطق روشن اقامتگاه پس از مرگ یازیر خاک تیره برای دسته اول، یعنی برای آنها نکه مرگ را پایان زندگی میدانند، مانند سیه چالی است که با تازیانه آتشین بسوی آن رهسپار گشته اند، و بالعکس برای گروه دوم آن خاک تیره در صورت خوابگاه پر جلال و آرامش با عظمتی خودنمایی میکند.

این جملات حقایقی است که عموم افکار کوچک و بزرگ با وجدان و فطرت بی آرایش ادراک میکنند، اختیار با من و شما است که آنرا در جملات فلسفی و اخلاقی بگنجانیم و یا در قافیه‌های شعری. از آنجا که که صحبت از مرگ حالت انکساری در روح ایجاد میکند، لذا برای جبران این شکستگی میتوان جملات مزبوره را در صورت شعر مطالعه نمود. رومی میگوید:

مرگ هر يك ای پسر. هم رنگه او است. بیش دشمن دشمن و بردوست دوست
ایگه هیترسی ز مرگ اندر فرار آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار
روی زشت تست نی رخسار مرگ

جان تو هم چون درخت و مرگ برگ

گر بخاری خسته‌ای خود کشته‌ای و در حریر و قزدری خود رشته‌ای
یا چنانکه آند دیگری گفته است:

چنان‌زی که چون هنگام فراخواندنت برای شرکت در جمع

فزون از شمار کاروانیانی رسد که روی بجناب قلمرو مرموز دارند، تادر آنجا هر يك در اطاق خاص خود در منزلگه خاموش مرگ بار اندازند و خانه گیرند، توهمچون آن بنده نباشی که با تازیانه روانه سیه چالش میکنند، بلکه آنکس باشی که با قدمهای استوار و باقوت دل بجناب اقامتگاه جاودانی خویش میروند، تادر آنجا روپوش خود را بر بستر خاك بگستراند و آنگاه بزیر آن رود و دیده برای خوابی پررؤیا و دلپذیر برهم نهد، و در آن منزلگاه با عظمت انتظار ملاقات نهایی روز واپسین را بکشد .

۴- پیش از مرگ و پس از مرگ

مورس مترلینگک وعده دیگر از متفکرین، با اشتیاق زیادی برای تصویر حقیقت مرگ قلم بردست گرفته و صفحات زیادی را اشغال نموده اند، متأسفانه مطالعه کنندگان در هیچ يك از آن صفحات درباره تشریح حقیقت خود مرگ چیز قابل توجهی ندیده اند، بلکه هر چه که از تفکرات آن نویسندگان ترشح کرده است، مربوط به پیش از مرگ و پس از مرگ بوده است. اگر مرگ را به دالان و پیش از مرگ را به کوچه و پس از مرگ را به حیات تشبیه کنیم، متفکرین مزبور بدون عبور از دالان از کوچه بحیات طفره زده اند، آری هر کس عنقاندیده است صورت عنقارا مطابق فکر خود خواهد کشید .

مانه یگونییم دو مسئله پیش از مرگ و پس از مرگ اهمیت نمی دارد، بلکه بالعکس هر دو موضوع فوق العاده جالب توجه است و چنانکه خواهیم گفت اسرار

پس از مرگ یقیناً مهمتر از خود مرگ است، مامیگوئیم: متفکرین با اینکه ادعای تشریح مرگ نموده اند ولی از عهد اثبات آن بر نیامده اند، اکنون ارزش علمی و فلسفی آن جمله مختصر که یگانه پیروز بر زندگی و مرگ فرموده است آشکار میگردد (نهج البلاغه با توضیح محمد عبده ج ۲ ص ۴۵)

« روزگاری از حقیقت مرگ تفتیش و بررسی نمودم ، مشیت خداوندی آنرا پنهان داشته است، دور باد تفکرات از شناسائی آن؛ مرگ از معلومات مخفی و مخزون است »

۵ - تسلیتی که اپیکور در باره
غوغای سرانجام به پیر وانش میداد

اپیکور و اپیکوریان دیروز و امروز مانند آن مشاطه که عروس را برای داماد تزئین میکنند و خود از آن محرومند برای مرگ خطو خال زیبایی میکشند، و اولاد آدم را از واهمه و هراس آخرین ساعت زندگی آسوده خاطر میسازند .

اپیکور چنین میگفت : چرا از مرگ میترسید ؟

ترس از مرگ کودکانه است، زیرا تا احساس است مرگ نیست و تا مرگ فرا رسد احساسی در کار نیست . اپیکور با این یک مصرع شعر در عبارت فلسفه که با احتمال قوی برای باز کردن راه فرار احساس تکلیف و شکنجه انجام وظیفه سروده است آواز خوانی آن کودک را بیاد میآورد که در شب تاریک سر انگشت های خود را با فشار زیادی بگوش خود نهاده و نفس زنان میدود و میخواند و شاید هم تصادفاً این شعر

را بخواند .

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بو جبله

یا اگر بخواهیم مقداری جدی تر صحبت کنیم : مثال روشن تری را از نظر می گذرانیم ، و میگوئیم : عبارت مزبورۀ ایپکور شبیه به خوش گذرانی ها و بازی های کود کانه ای است که پنجاه و شصت ساله های امروزی ماچه در غرب و چه در شرق انجام میدهند، در حالی که آن خوش گذرانی ها و ورق های کود کانه مطابق مقتضای طبیعی آنان نبوده و تنها برای تأخیر انداختن خزان پیری است، اگر چه برای چند روز محدود بوده باشد، این ساختگی گاهی بطوری سرد و غیر مناسب است که خود آنان هم گاهی در موقع توجه بواقعیت شرمندۀ و سرافکنده میگردند. من نمیدانم شاید انسانی پیدا شود و معمای سر انجام و غائلۀ پس از مرگ را بدون نظر بزندگی با آن جمله کوتاه ایپکور خاتمه دهد. ولی اگر چنین انسانی در تاریخ پیدا میگشت عبارت ایپکور از فلسفه گوئی بیک فورمول آزمایش شده تبدیل میافت ، و قلم های نویسندگان مرك را با صورت دیگری نشان میدادند، آنچه که با اندک تأمل در وضع ایپکور میتوان فهمید اینست که: ایپکور فیلسوف با آسودگی خاطر در حال گردش در باغ هنگامیکه طبیعت زندگی از درخت و گل و حیوان و انسان بروی او لبخند میزد و در حالیکه گوش و زبان و قلب و مخ و جگر و حافظه و اراده ایپکور مشغول انجام وظیفه خود بودند. ناگهان شعر مزبور که از قبیل : آنچه در چشم میرود خوابست و آنچه در جوی

میرود آبت، از قریحه اش تراوش نموده و اسرار آمیزترین معمای معلومات بشری را حل و فصل کرد .

آیاشما عاقلی سراغ دارید که بگوید : احساس با مرگ، جمع میشود ؟
 کدامین دارای شعور است که بگوید : حرکت با سکون جمع میشود،
 اما در در این جمله سفاقت آمیز بگوئیم : نه خیر . حرکت با سکون جمع نمیشود .

ولی از آنطرف نام اپیکور جزء فلاسفه بشمار میرود . نمیتوان باور کرد که این جمله توضیح و اضحات را بدون علت و غرض بزرگی گفته است . پس از تأمل زیادی در روش فلسفی اپیکور و اپیکوریان این حقیقت بنظر میرسد که : اپیکور هم بنوبت خود مانند دیگران از تماشای دور نمای جهان پهناور مطاقتی که از شکاف های دیوار مرگ بهمگان چشمک میزند نگران و در شکنجه بوده است .

(آری کدامین شیردل نیرومند است که در مقابل چشمک های آنطرف دیوار بزانون نشیند ؟ آن کدامین قویدل است که با تصور گسیختن تار و پودزندگی در ظاهر ؛ و احتمال ادامه آن پس از عبور از دهلیز مرگ، بطش دل گرفتار نگردد) از آنطرف چاره جوئی و راه نمائی در مقابل این منظره هولناک منحصر به دوراه بوده است :

۱- تأمین عاقلانه ای که تمامی ملیتون جهان بشری با پیروی از پیشوایان مافوق الطبیعه (انبیاء) انتخاب نموده اند .

۲- ندیده گرفتن آن منظره، و در هنگام یاد آوری و تفکر در مرگ و پس از مرگ که با نیش های مخصوص بخود مشاعر هر متفکری را

شکنجه میدهد، با امثال جملات مزبورہ تسلیمت دادن .
 اپیکور راه دوم را انتخاب میکند و تأمین روز واپسین را ضروری
 نمیداند . شیرین تر از توضیح و اَضَحَاتِ اپیکور جملهٔ بعضی از فیلسوف -
 مآب‌ها است که می‌گوید :

چرا در فهم حقیقت مرك مغز خودتانرا آزار میدهید؟ من تمامی
 اسرار را بایک جملهٔ مختصر تشریح میکنم: زندگی اتصال روح است ببدن .
 مرك انفصال روح است از بدن .

گوئی این معنی هم منکری داشت، و اگر این جملهٔ مزاح آمیز
 بداد این معما نمیرسید، تمامی اولاد آدم در فکر روز واپسین خود انتحار
 میکردند ، در مقابل این گونه دعاوی کافی است که گفته شود :
 بطور عموم در مسئله تحلیل مرك در اولین مرحله باید حقیقت
 زندگی و روح را دریافت که در گردبادهای اصطلاحات پیچیده شده است .
 بهر حال خواه اولاد آدم جدی تلقی کند یا بشوخی حمل کند
 دو مسئلهٔ بسیار با اهمیت در معمای سرانجام ادراکات و مشاعر، زندگان را
 بخود مشغول نموده است :

۱- غوغای مرك ۲- غائلهٔ پس از مرك

۶- غوغای مرك و غائلهٔ پس از مرك

۱- عضوی که از پدیدۀ زندگی بهره مند است ، آخرین تلاش را برای
 حفظ زندگی انجام خواهد داد، زخم و جراحت و بیماری اگر چه برای
 اندک مدتی هم بوده باشد باخو استه های زندگی موافقت ندارد،

لذا در موقع کشمکش عضو زنده ای بازخم و جراحی و بیماری روح یا «من» یا «تشکیلات مخصوص اعصاب» در اذیت و آزار است و آن عضو برای تمامی ساختمان زندگی واسطه احساس الم میشود، تا آنجا که گاهی بیمار آرزوی مرگ کرده در صدد انتحار برمیآید. اکنون این سؤال بمامتوجه است که: آیا هنگامیکه مرگ با تمامی اعضاء ظاهری و باطنی بازی میکند و یک یک تار و پود زندگی گسیخته میشود شکنجه و زحمتی وجود ندارد؟

بعض دیگر از نویسندگان گذشته و معاصر میگویند: درست است که در حال جان کنش حرکت با سکون گلاویز گشته و بدون شك تبدیل حرکت با سکون، درد ورنج کلی را ایجاد میکند، ولی مدت آن درد ورنج اندک بوده و بساعت و دقیقه های معینی محدود است. من این جمله را از اپیکور ندیده ام، ولی بیجان نیست که برای تکمیل جمله اپیکور گفته شود: بنظر میرسد این خوش گمانی هم در نتیجه عدم تفکر ایجاد میگردد، این ساده لوح گمان کرده است ادراکات و مشاعر آن کس که گریبان زندگی در پنجه نیرومند مرگ گرفتار است مانند ادراکات آن فیلسوف و یاغیر فیلسوف از مردم متعارف است که در ساعات خوش گذرانی بادل آسوده برای دقیقه و ساعت و روز و ماه مفهوم مشخصی معین میکند، بدیهی است که واقع از این قرار نیست. زیرا هنگامیکه ادراکات و قوای حساس انسان در اثر پایان رسیدن زندگی مختل میگردد، دقیقه و ساعت و غیره از محدودیت های اندازه گیری زندگان خارج شده، مقدار زمان کشش غیر متناهی بخود میگیرد، بلی من و شما

که ازدور بمنظره طوفانی مرگ تماشا میکنیم چنین گمان میکنیم که :
بفاصله ده دقیقه یا یکساعت آن شخص مرده ازدالان مرگ عبور نمود.
آن چه که امروز هاءه زبادی از علماء فیز یولوژی میگویند
بی ارتباط باین گفتار نیست :

در حال جان کنش جنبش ولرزش های مخصوصی توأم بامقداری
الکتریسته در اعصاب دماغی ایجاد میگردد، در آن حالت نوسانات مختلفی
در مغز دیده میشود که کاشف از بروز دادن حافظه، حوادثی راست که انسان
در طول زندگی دارای آنها بوده است .

ظان قوی میرود ، جمله طلامی علی بن ایبطا اب عَلَيْهِ السَّلَامُ هم بهمین
معنی اشاره کند :

(شخص در حال جان کنش بآن چیزهایی که عمر خود را با آنها
سپری نموده و روزگار خود را بپایان رسانیده است توجه میکند) (۱)
اجتماع صدها هزار از حوادث در چند دقیقه با اندازه گیری های
متعارف ابدأ سازش ندارد، این بود مسئله اول که افکار بشر را جلب
نموده است (غوغای مرگ).

۴- غائله پس از مرگ .. تمامی افراد بشر ، کم و بیش بدون استثناء
از نظر خود میگذرانند که آیا حقیقتاً این زندگی باطراوت بخاموشی
و سکون وحشت بار مبدل خواهد گشت؟

این خاموشی تا بی نهایت ممتد است؟

یا چنانکه این زندگی باطراوت پس از خاموشی مطلق ایجاد

(۱) بفریم افنی عمره وفیم اذهب دهره

شده است، پس از وداع این زندگی نیز دوباره زندگی جاودانی شروع میگردد؟ بلی.

یاسبو یاخیم می یاقدح باده کنند. يك كف خاک در این میکده ضاع نشود با اینکه خاموشی بی نهایت در کار نیست؛ چه منظره شاعرانه و بهت آوری دارد؟ آری خاکدان سیاه تماشاگاه شگفت آوری است، تشخیصات بطوری محو و نابود میگردد که قلاب عادلانه سقراط با منخ بیبک چنگیز و نرون خونخوار و استخوان جمجمه جمشید و اسکندر و کیکاوس را با دندانۀ یکفرد خار کن و زحمتکش میتوان در يك مشت خاک مطالعه نمود، انسان زنده با چشمان خمار و عارض گلاگون و اعضاء لطیف در حالیکه از تمامی لذات دنیا برخوردار است؛ حتی ملیونپهانفر را هم در زیر فرمان خود دارد، چگونه تصور میکند که ممکن است روزی فرا رسد و همین خورشید و ماه و ستارگان بدون کوچکترین اعتنا و مانند همیشه بحرکت و نور افشانی خود مشغول باشند، چشمان خمار و عارض گلاگون و اعضاء لطیفش بيك مشت خاک تیره مبدل گشته یا بصورت صخره استواری در آید.

و خار مغیلانی ریشه های خود را در درونش بگستراند و در کالبدش فروبرد، سپس با گاو آهن روستا بچه زحمت کشی درهم نوردد. گیاهان و خارهای زهر آگین آن جمجمه پر باد را که با خاک تیره پر شده است، برای خود محل روئیدن فرض نموده و منظره رقت باری برای تماشا کنندگان و درعین حال برای کرم و مور و مار دخمه های زیر خاک، سایبان و تفریح گاهی ایجاد کند. شبا نگاه اقیانوس لاجوردین با

دلسوزی مخصوصی چند قطره اشك نثار آن كاسه سر نماید كه شاید شعله های هزاران ساله آنرا خاموش نماید .

یقین است كه سر نوشت آن عاشق زندگی در همین جا خاتمه نمی یابد . زیرا آن روستا بچه زحمتكش برای مزرعه محقر خود يك نفر پاسبان معجانی جستجو میکند ، لذا محتویات آن جمجمه حیرت انگیز را با بیرحمی تمام خالی میکند ، و چوب خشكیده ای از سوراخ دماغ با چشم یا گوش فرو برده ، در حالیکه مانند آتش گردان در دستش میگرداند بعنوان پاسبان بدون مزد در مزرعه خود نصب میکند . اکنون موقع آن رسیده است كه آن كاسه سر پر حوادث دو كار انجام دهد ، یکی اینکه : پاسبانی مزرعه را انجام دهد . دوم تماشایی بآن فضای پهناور كند كه با ستارگان شاهد حوادث روزگاران كهن بوده است .

اینست مسافرت با منظره ای كه تمامی افراد انسانی با قطار سوت زنان زمان بسوی آن رهسپارند . مركب بادپای زمان در خلال تمامی اعصار و قرون ، فرزندان آدم را از جوانان سبز خط تا آنانكه در زیر سنگین بار سالها پشت خم کرده اند ، از ساده لوحان تا صاحب نظران ، از بینوایان تا نیرومندان ، از مردم عامی تا فلاسفه و دانشمندان و انبیاء يكایك حمل نموده و در زیر خاك تیره بمنزلگاه جاودانی خود میرسانند . بقول بریافت . تادر دنبال آنان نوبت آنها فرارسد كه حتی دیده بروی این جهان نگشوده اند .

اگر فرزندان آدم یقین داشتند كه قضیه سر انجام و سر نوشت آنها در همین جا خاتمه مییابد ، چندان اسباب نگرانی و ناراحتی ایجاد

نمیگردند، زیرا با اینکه همگان بطور قطع منظره های مزبور را در آینده خود می بینند و میگویند :

یدفن بعضنا بعضاً فی ممشی او اخرنا علی هام الاوال
(بعض از ما بعض دیگر را بخاک می سپارد و آیندگان ما روی جمجمه گذشتگان حرکت میکنند .

از تن چو برفت جان پاك من و تو خستی دو نهند بر مغاك من و تو
و آنگاه برای خشت گورد گران در کالبدی کشند خاك من و تو
با اینحال در مقابل دو سؤال زانوی تسلیم بزمین میزند و اظهار
نا توانی میکند : یکی اینکه با هزاران تسلیت های منکرین ماوراء
مرك، چرا از گسیخته شدن تار و پود زندگی میترسند ؟

دوم . آیا کدامین دلیل قطعی شمارا به محاصره شدن از ابتدای
حالت جنینی تا گردنه هراس انگیز مرك راهنمایی کرده است ؟
اگر چنین دلیلی داشتید چرا بپیمه افراد انسانی تسلیم نکردید تا همه گگان
مانند شما از آرامش بر خور دار گشته و هیچگونه نگرانی در باره
روز واپسین نداشته باشند ؟

چه اندازه بجا بود که روزی که بعضی از متفکرین با تسلیت
موقت، آن هم محدود به هنگام بحث و مذاکره فلسفی بگمان خود؛ مردم
را از اندیشه درو خامت غوغای مرك و غائله ماوراء مرك باز میداشتند
بخود میآمدند، دقیق تر و مفید تر فکر میکردند و راه تأمین عاقلانه را
در زیر پای فرزندان آدم هموار می نمودند .

مرک در نظر علی

پس از این چند مقدمه چگونگی مساوی بودن زندگی و مرگ را در نظر عاقبت بین علی علیه السلام میتوان دریافت .
 بلکه اگر اندک تأملی در مفهوم زندگی علی علیه السلام بنمائیم؛ شاید لذت خوش آمدگفتن علی علیه السلام را بمرک که در هنگام زدن حلقه بدرجانش فرمود در یابیم .
 اکنون جملات حیرت آور یگانه قهرمان زندگی و مرگ را مطالعه کنید :

- ۱ - سوگند به یزدان پاک هیچگونه پروائی ندارم، من بطرف مرگ حرکت کنم یا مرگ بمن وارد شود .
- ۲ - سوگند به معبود یگانه مرگ چیز تازه ای که ناگوار باشد بمن نشان نداده است .
- ۳ - قسم بخداوند بزرگ، فرزندانم ای طالب بمرک ما نوس تر است از کودک شیر خوار به پستان مادر .
- ۴ - هنگام اصابت زخم جان کاه که رشته زندگی اش را از هم میگسیخت فرمود : بخدای کعبه خلاص شدم ، میگوید : پروائی ندارم . من بطرف مرگ حرکت کنم یا مرگ بمن وارد شود . آری برای آن تابلوی که بی اختیار زیر دست نقاش زبر دست قرار گرفته است فرقی ندارد که قلم را بسوی آن ببرد یا آن را بسوی قلم، آن نمونه تمام عیار پیشوایان توحید که خود را مانند تابلوی بی اختیار زیر دست نقاش زندگی و مرگ

تسلیم نموده بود. هیچ گونه فرقی نداشت که قلم مرك بسوی او حرکت کند یا بسوی قلم مرك. آری علی علیه السلام از غوغای مرك و غائله پس از مرك نگرانی ندارد.

میگوید: مرك بمن چیز تازه ای نشان نداده است.

البته چنانکه در گذشته اشاره نمودیم، برای کسی که حقیقت زندگی بالوازم و خواص روشن گشته و هیچگونه نقطه مجهولی ندارد. مرك کدامین تازه را بچنین شخصی نشان خواهد داد.

از قوانین عمومی که در تمامی شناسائی های بشری مورد تصدیق همگان قرار گرفته این است که با شناسائی حقیقی یکی ازدو حقیقت متقابل، دومی رانیز میتوان شناخت، بلکه اگر بخواهیم معرفت یکی از آن دو را به نهایت درجه خود برسانیم، بدون شك باید دومی را بطور کامل بشناسیم.

تأمل در تمامی دوران زندگی علی علیه السلام بطور همه جانبه و بدون غرض بزرگترین دلیل بر ادعای اوست.

هزاران نظر انتقاد و عیب جوئی از علی علیه السلام چه در زندگی پیش از خلافت او چه پس از خلافت او، بلکه در قرنهای طولانی که ریاست پرستان و جانوران انسان نما برای پوشاندن عیوب و رسوائی های خود انجام میدادند، نتوانستند از روی مدرک صحیح اثبات کنند که علی علیه السلام در فلان مورد فردی یا اجتماعی قدمی برداشته است که مطابق هوای نفس بوده یا اقل اشتباه نموده است.

کیست که بتواند منصب باین عظمت را در جهانی که سر تا پا کنج کجاست

بوده است باستحقاق حائز شود؟ آیامیتوان گفت علی عليه السلام زندگی را نفهمیده بود .

بلی اوزندگرا فهمیده بود که کوچکترین هر اسی از مرك نداشت . میتوان این حقیقت را بطور دیگری که ادراکات و مشاعر ما اقتضا میکند بیان نمود :

آن شخص که در محیط مستان هشیار است . آن کس که در میان خود پرستان و فرد پرستان در فکر اجتماع است ، مردی که میداند بهره مالی و تشخص هر فرد از افراد اجتماع مربوط بکار و ایجاد نتیجه است . آن بیدار در محیطی که تنازع در بقاء و پامال نمودن ضعیف ، مبادی و اصول انسانیت را از آنها سلب نموده است . آیا چنین مرد بیدار در چنان اجتماع نفرت انگیز هر روز و شب مرك را احساس نمی کند؟ اینست که : علی عليه السلام از غوغای مرك و غائله پس از مرك نگرانی ندارد . باز میگوید : فرزند ایطالاب بمرك ما نوس تراست از كودك

شیرخوار به پستان مادر .

کمتر ادعائی دیده میشود که مانند این ادعا مقرون بادلیل بلکه بایک بیان ذوقی دلپاش جلوه تراز ادعادر ذهن شنونده جاگیر گردد . تاریخ بشر با هزاران مجسمه ها و بوت های دروغین که میسازد و بخود آدمیان تحویل میدهد . تاریخ ننگ آور با هزاران حق کشی ها و جنجال بی اساس نتوانسته است دوستی حقیقی نور دیده ابراهیم خلیل عليه السلام را بایزدان پاك انکار کند .

نزدیک بهزار و چها رصده سال است که بلندگوی تاریخ بدون

پرده میگوید :

علی علیه السلام در ادعای دوستی با خدا گزاف گوئی نکرده است
این ادعا را در یک دست و تاریخ زندگی روشن علو علیه السلام را در دست دیگر
بگیرید و بایکدیگر تطبیق کنید .

اکنون که علی علیه السلام دوست خدا است چر شب، روز آرزوی ملاقات و
شتافتن بمحضر اعلای او رانداشته باشد .

پیرس از کتاب آسمانی آن هم میگوید دوست حقیقی باید آرزوی ملاقات
دوست را داشته باشد .

قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین

بگو بطایفه یهود: اگر گمان میکنید دوستان خدا شما هستید و بس
آرزوی مرگ کنید اگر راست میگوئید . چرا مرگ به علی بن
ایطالب علیه السلام شیرین تر از پستان مادر به کودک شیرخوار نبوده باشد ؟
او که مانند جنین عاشق بشکم مادر، عاشق بز ندگی پراز نا گواری نیست .
او با عقل سالم و فطرت پاکش دریافته بود که مرگ یعنی باز شدن
در های ابدیت .

مرگ یعنی رهائی از قیود تاریک ماهه ؛ آری کشاورزی که در
فصل خود بذرافشانی و تربیت زراعت نموده و در انجام تکالیف کشت کاری
کوچکترین مسامحه نموده است، چرا بانظار روز در و ننشیند و چرا
هنگام یسار آوری از انباشته شدن مهصول در مهقما بل چشمها نش
خوشحال نگردد ؟

مگر ایام زندگانی انسان فصل بذرافشانی نیست ؟
 مگر با شروع مرگ هنگام درون نمودن نمیرسد ؟
 آری علی علیه السلام حق دارد ، اگر از غوغای مرگ و غائله پس از
 مرگ نگرانی ندارد .

چرا علی بن ابیطالب علیه السلام در موقع اصابت زخم سنگین مرگ
 مانند مهمان عزیزی که سالها انتظار آن را بکشد بمرگ خیر مقدم نگوید ؟
 در حالیکه ناله های درد مندان دور ترین نقطه زمامداری اش
 در گوش و قلب او طنین انداز بوده و جهان پهناور زندگی را مبدل به
 يك سیه چالی میکرد که بادست و پای بسته در زنجیر نتواند در آن سیه -
 چال نفس به آرامش بر آورد. زندگی بی اندازه تلخ است برای انسان
 داد گر مطلق که شاهد کنند نخلخالی است از روی ستم از پای
 دختری که در قلمرو زمامداری آن داد گراست ، گو که آن دختر
 مسلمان نبوده باشد .

اگر تسلیم محض بودن در مقابل عدالت و ناچیز شمردن مال و
 جان و اقرباء و سلطنت همان ارزش را دارا است که علی علیه السلام با کردارش
 انجام میداد ، اگر وحشت و هراس از کوچکترین ستمکاری بی حقوق
 زندگان با نطور است که علی علیه السلام دانست و میفرمود : اگر تمامی دنیا را
 با آنچه که در آن است در مقابل ستم بموری با کشیدن پوست جوی
 از دهانش بمن ببخشند من نخواهم کرد .

حقیقت جاودانی عدالت است که میگوید :

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد .

تاریخ شرم آورو پرننگ فرزندان ناخلف آدم با تمامی صراحت میگوید:

تنگ بادبراولاد آدم که هنگامی یادآوری ستیزه جوئی و جنگاوری آنها، حتی فضای پهناور باتمامی ستارگانش که ناظرو گواه بوده است، سرافکنده و شرمزده میگردد. درندگی اولاد آدم وزیرپا گذاشتن آنها اصول انسانیت را درمعر که رزم جوئی بحدی بی باکانه و ستمگرانه است که حتی وحوش بیابان و جنگل هانیز بآن اندازه عنان گسیخته نیستند. آیا انسان دشمن هنگامی که بداند سوزاندن دشمن با آتش سریع تر و نابود کننده تر است مهلت میدهد تا دشمن را با آب خفه کند؛ البته نه؛ آری یقیناً اگر در آب خفه کردن دشمن و یا کشتن باتشنگی زودتر و بهتر انجام میگردد، نوبت به صف آرائی و نابود کردن باشمشیر نمیرسد. تاریخ بشری تنها پیشوایان توحید و نمونه تمام عیار آنها فرزند نازنین و سلحشور ایطالب را از این رسم و قانون عمومی استثناء کرده است. بروید تاریخ مسلم زندگی علی علیه السلام را مطالعه کنید، خواهید دید: معاویه آن شخص وارونه و آن جانور انسان نمادریکی از جنگهای صفین به نهر فرات مسلط شد و لشگریان علی علیه السلام را از نزدیک شدن بآب جلو گیری کرد تا بلکه باتشنگی و بدون احتیاج باسلحه و صرف مدت زیاد، یاوران علی علیه السلام را از پای در آورد. فرمان هجوم بطرف آب و اشغال آن از ناحیه علی علیه السلام صادر گشته و با کوچکترین حمله به نهر فرات پیروز گشتند. بدیهی است که با و ران علی علیه السلام در صدد مقابله بمثل در آمدند.

ولی علی (علیه السلام) هرگز اصول انسانیت و قوانین اسلام را در هنگام سلطه شوری از دست نداده است. او با تمامی تنفراز کرد رایا و رانش راه آبرو روی آنها بازو همگانرا بسوی آشامیدن دعوت فرمود. زیرا در منطق زندگی و زندگی منطقی علی (علیه السلام) جنك برای اصلاح انسان است نه برای نابود کردن آن.

همچنین تاریخ بشری دستی را نشان نداده است که قریب به پنجاه سال قبضه شمشیر بفشارد و قطره خونی بناحق نریزد، جز فرزند قهرمان پارسا و متواضع ایطالاب را. آن تاریخ که شاهد زندگی انسانی علی بن ایطالاب است با صدای بلند میگوید:

علی (ع) از غوغای مرکب و غائله پس از مرکب نگرانی ندارد.

در منطق علی بن ایطالاب (علیه السلام) آن مرگی که تمامی افراد و اجتهامات باید از آن بهراسند، عبارت از مرگ وجدان و فطرت است. زیرا فرد با اجتماعی که خود پرستی و عشق بشخصیت را بجائی برساند که تمامی ارزش های زندگی را به تراکم ثروت و امرونی منحصرا کند چنین فرد یا اجتماعی دو اسبه بسوی انقراض و نابودی میتازد. در آن فرد و اجتماعی که وجدان و فطرت اولیه میمیرد احساس تکلیف نابود گشته، مبادی و اصول انسانیت که انسان را از وحشی جدا می کند و باو علم و فلسفه و اخلاق و دین یاد میدهد، جای خود را برای تنازع در بقاء و پامال نمودن ناتوانان خالی میکند.

از آن طرف این دنیای کهن در مقابل هر نیرومند، نیر و مندتری

در مقابل هر دست ، دست بالاتری تهیه میکنند که هر يك با دست دیگری راه نیستی در پیش میگیرند . این است مرگی که همگان از قیافه آن می ترسند و باید هم بترسند . ولی آن یگانه شخصیت زنده که همیشه اهمیت تکلیف را به اولاد آدم گوش زد فرموده و خود را کشته شده تسلیم در پیشگاه قانون (قصاص پیش از جنایت ممنوع است) قرار داد . اگر خود نیز هرگز راجع بمرک اظهاری نمیکرد ، حقیقت مقدس و جاودانی تکلیف با رسا ترین صدای خود بگوش جهانیان میرسانید :

علی (ع) از غوغای **مَرَك** و غائله **یس** از **مَرَك** نگرانی ندارد

آیا ممکن است کسی از **مَرَك** بهراسد و با توجه به سوء قصد حتمی قاتل جنایتکار هیچ گونه مؤاخذه ای در باره قاتل انجام ندهد ؟ مگر **علی بن ابیطالب** عَلَيْهِ السَّلَام نمیتوانست با آن قدرت شاهانه خود قوانین را مطابق تمایلات متعارف انسان نماها منحرف نموده و روی زمین را از مجسمه پلید و جنایت بار این ملجم مرادی پاک کند ؟

اگر آن نمونه تمام عیار پیشوایان توحید ، کوچکترین نگرانی از مرگ داشت ، میان اثبوه دشمن از رعیت و لشکر که هوای سفره های رنگارنگ و ثروت های گزاف و کرسی های امر و نهی بر سر داشته و علی - عَلَيْهِ السَّلَام را تنها مزاحم خود میدیدند ، بدون سلاح و بدون مأمورین محافظ در دل شب تاریک ؛ مانند روز روشن حرکت نمیکرد . آن یگانه نسخه انسانیت که برای انجام تکلیف در هر شبانه روزی چند بار با ستانه با عظمت مرگ با رضایت خاطر قدم میگذاشت ؛ مرگ را مبهوت ساخته بود ؛ خود مرگ هم مانند زندگی بهت آورش فریاد میزد :

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد

بالاخره زمامدار پارسا و نیرومندی که از زیادی وصله لباس در هنگام ریاست مطلقه از وصله کتنده شرمند گردید . و در تمامی مدت زندگانی به نیرومندان و ناتوانان در حقوق انسانی به یکسان نظر کند و از دم شمشیر برانش باینکه دائماً خون تبهکاران از آن میچکد و در جنگهای خانمانسوز در صف اول برق میزد و در صدها حوادث مختلف که انتقام جوئی در آنها، انسانیت را از انسان سلب میکند، قطره خونی بناحق نریزد .

و در زیر زخم سنگین بار مرگ غذای قاتل جنایتکار را فراموش نکند و از هیجان پدر کشتگی فرزندان جلوگیری کند و در موقع عبور از دالان مرگ به صفحات پس از مرگ لباس وصله خورده را عوض و بایک قطعه کفن معمولی مانند لباس احرام، جسد خود را بزیر خاک و خود بملاقات پیشگاه معبودش بشتابد. کدامین نگرانی او را شکنجه و آزار دهد. بعظمت خداوند اعلی سوگند که آن لباس و آن شمشیر و آن انسان که ارزش خود را از علی (علیه السلام) دریافته است و آن قلب با رأفت و محبت حتی خود آن قاتل جنایتکار و آن کفن معمولی گواه صد قند که:

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد

آن نیمه شبی که

آب حیاتش دادند

خورشید بارخ زرد برای چند ساعت ، خیمه نیلگون را وداع میکرد و شب پرده های تاریک خود را بروی کوهها و دشتهای و درختان

سبزو کوخپای محقر و کاخپای سر با آسمان افراشته بتمامی آن زندگان که
 میبای خوابند، میگستراند. اختران آسمان مانند همیشه در دریای پهناور فضا
 با آرامش مخصوص خود مشغول شناوری بودند و بختگی اولاد آدم از
 تلاشهای طاقت فرسایت زده و لبخندهای مرموزی میزدند؛ کشتکاران روانه
 کوخ محقر خود گشته و صدای کاروان رهروان نیز بشماره افتاده، مانند صدای
 خود کاروانیان بخاموشی میگرانید. حتی دلباختگان هم از پریدن در فضای
 بیکران خیالات خسته شده، سر بیانش سکوت می نهادند. ولی پرده های ظلمانی
 عالم مادیات، همچنان از مقابل چشمان علی علیه السلام برکنار بود؛ ساعتی
 هیجان روحانی علی علیه السلام فرامیرسید. گاهی با دقت بمحاسبه نفس خود
 می پرداخت، ساعتی در بیابانهای کوفه در دل شب تاریک در حالت تفکر
 سیر میکرد، گاهی هم سر کوی یتیمان و بیوه زنان و دردمندان میگذشت
 تا ببیند آیا آنان هم بادل آسوده سر ببالش استراحت نهاده اند؟

گاهی در دیوار مسجد کوفه را باناله های حزین در عین حال
 باشور و اشتیاق بناله در میآورد.

لحظه های محدودی هم از راه ترجمه ناله های اعضاء رنج دیده
 و خسته خود دیدگان حق بین خود را از خیره شدن بروی تبهکاران می بست.
 هنوز چشم و گوش و قلب زنده ها از انسان و چهار پایان و مرغ
 و مور در خواب عمیق فرورفته بود که قلب همیشه بیدار علی علیه السلام چشمان
 خواب آلود او را نوازش داده و او را برای مناجات سحر گاهی میبامیکرد.
 بدین سان دوباره چشمان علی علیه السلام بکشت گاه دنیا بازمی گشت.

جای بسی شگفت بود که نسیم سحری که گوئی حتی کوه‌ها و دره‌ها و جنگلها و ستارگان را هم با غمزه‌های لطیف خود بخواب فرو برده بود ، دامن کشان بسراغ علی علیه السلام می‌آمد و بگمان اینکه دم‌سردش در دل آتشین علی علیه السلام اثری خواهد بخشید، اعضاء رنج‌دیده علی علیه السلام را نوازش میداد، شاید که بتواند آفتاب دل‌مشتاق او را چند لحظه در مغرب خواب از طلوع بازدارد تا صبح صادق طلوع کند .

و چه فکر خامی ؟

مگر خودش نمیدانست .

فجر تاسینه آفاق شکافت چشم بیدار علی خفته نیافت

چرا علی بن ابیطالب علیه السلام با تاریکی شب الفت نگیرد، در صورتیکه آب حیات جاودانی را در سحر گاه شب تاریک آشامیده است ؛ آتش‌بهم مانند سائر شبها وضوء گرفته و کمر لیف خرمائی خود را برای مسافرت جاودانی بمیان بست . قدمهایی که برمیداشت شبیه بقدمهای شب‌های گذشته نبود .

نه تنها آن حیوانات بناله در آمدند که همیشه از نسیم حرکت دامن‌های وصله خورده علی علیه السلام بهیجان می‌آمدند، نه تنها از درو دیوار مسیر خود سلامهای آخرین وداع بگوشش میرسید . بلکه فضای لاجوردین با ستارگان که میلیاردها حوادث دیده و خم‌بابرو نیاورده بودند، با حالت رقت باری بسوی علی علیه السلام نگران بودند .

علی علیه السلام هم با چشمان درخشنده بسوی آنها می‌نگریست، گوئی آهسته آهسته میان دولبان‌ش زمزمه‌ای داشت :

من هم اکنون شرکت در سیر کاروانیانی دارم که دسته دسته از این کهنه رباط گذشته و رخت خود را در هنز لگه تاریکی گسترده اند، توای خیمه مینا رنگ! توای گوژ پشت نیلگون! با آن ستارگان بیشمارت نه بر حال آنان قطره اشکی نثار کردی و نه انتظار مراجعت آنها را کشیدی، حق بجانب تست، زیرا هر چه که از این انسان در دفتر خود ثبت کرده ای نمیتوانی بدون شرمندگی در آنها نظر کنی.

اکنون برای اینکه آیندگان، تبه کاریهای خود را بنام تو ثبت نکنند قدمهایی را که من فعلاً بر میدارم و روبه پیشگاه با عظمت تکلیف میروم برای روسفیدی و تبرئه خود در یادداشت که نسال ثبت نما و صورتی از آخرین تیرترکش که در دفاع از تکلیف رها می کنم به صفحه مینا رنگ خود نقش کن!

چکنم فرصتی برای خواندن کتابی که در حقیقت انسان در اختیار داشتم پایان رسیده است.

آری صفحه اول آن کتاب را باز و سطرهای چندی برای 'ولاد آدم' میخواندم که صفحات کتاب زندگی ام پایان رسید.

دگرم بوارق غیب جان ز قیود کرده مجردا

طیران مرغ ز حد تن دگرم کشیده بلا حدا
آن مسافری را که دلهای پاکان 'ولاد آدم' همراه بود، چند مرغابی
تادرنزل موقتی مشایعت نمود.

آن کمر لیف خرمائی که یک عمر برای اصلاح فرد و اجتماع بکمر

بسته بود این دفعه برای استقبال مرگ بمیان بست. قطعه‌هایی از ابرهای سیاه توأم با بارهای ضعیف سحری در حرکت بود، سکون وحشت آور شب هم‌چنان بتمامی موجودات از مرغ و مور و انسان و جماد حکم فرما بود ماه زرد رنگ از سرا شیمی افق بهت زده و مانند پشیمان از کرده خود با حالت یأس و ناامیدی مهتاب ضعیفی را به پشیمانی علی علیه السلام میانداخت:

گوئی آن قاتل جنایتکار بجهان بشری رو به صفت احساس کرده بود که اگر بخواد دست خیانت را با هزاران ترس و لرز بسوی آن شیردل باز کند هنگامی ممکن است که علی علیه السلام در پیشگاه ایزدی علم شهود افراشته و تمامی قوای خود را در بارگاه با عظمت ربوبی از دست داده است. آری روز نخستین اش را خانه کعبه با آغوش باز خیر مقدم گفت آخرین ساعات زندگی را در پرستشگاه الهی طی نموده حلقه بدر جانش برای ملاقات خداوند بزرگ در محراب عبادت زدند.

میان این دو پرستشگاه را خواه در میدان جنک، خواه در صحنه سیاست، خواه در محراب عبادت؛ خواه روی کرسی زمامداری، خواه در سر کوی یتیمان و بینوایان و در دهن‌دان، با پرستش یزدان پاک سپری نمود. بستر مرگ علی علیه السلام برای آنانکه بی‌عبادت او می‌رفتند آموزشگاه نهائی زندگی و مرگ جلوه می‌کرد.

نه اینکه آنان مرگ اقرباء و خویشان و دیگران را چه در میدانهای جنگ و چه در بستر مرگ ندیده بودند. آنها مانند دیگران در مدت عمر کم و بیش با قیافه هولناک مرگ روبرو گشته بودند.

ولی هرگز بد انسان آرامش بهت آوری را ندیده بودند که آن

دریای حکمت و شجاعت و پرهیز کاری و عدالت در مقابل آن جراحات طوفانی از خود نشان میداد .

کوه پیکری را تماشا می کردند که شمشیر زهر آگین آن جنایتکار جهان انسانی مبدل بیک برگ خزان دیده زرد رنگی نموده بود، صورت زردی را میدیدند بالبان افسرده ای که در تمه امی مدت زندگی بانی بغیر از کلمات اصلاح و سعادت جاودانی شکفته نشده بود . عیادت کنند گانش میگویند ، و نهج البلاغه آن دوم کتاب انسان که هنوز مطالعه نشده است میگوید: در همان حالت مرگ بارو وحشت انگیز قرآن را سفارش میفرمود . بتو حید اصرار میورزید . امر به تنظیم کارها میفرمود؛ دستورا کید برای جلو گیری از دشمنی و اصلاح ذات البین صادر می کرد .

سرپرستی یتیمان را گوشزد میفرمود .

گاه گاهی هم با گفتن کلمه با عظمت لا اله الا الله اعضاء شنوندگان ، بلکه گوهی جهان هستی را بلرزه در میآورد . میگویند : آن اب های افسرده همچنان بتکرار این جملات مشغول بود که برای همیشه دیده از این جهان بر بسته و بجهان ابدی باز نموده و زندگی حقیقی را از سر گرفت .

فسلام علیه یوم و لدو یوم یموت و یوم یبعث حیا

درود بر روز ولادتش ، درود بر روز مرگش ، درود بر روز حشرش